



قاضي: ... خودت مي گويي من قصاب بودم. افسانه: قصاب بودم يا نبودم از خودم دفاع كردم و به خودم افتخار مي كنم و لب چوبه دار هم كه بروم، چوبه دار شما را مي بوسم. قاضي: كاش همين جور باشد.

افسانه نوروژي (در حال حاضر ۳۴ ساله) خانه دار، متهم است كه عصر يكشنبه ۱۵ تير ۱۳۷۶ در ويلاي شماره ۱۴ ارم جزيره كيش، بهزاد مظفرمقدم سروان حفاظت اطلاعات را با وارد آوردن ضربات كرد آشپزخانه به قتل رسانده است.

او روز سه شنبه ۱۰/۱۴/۷۶ به اتفاق شوهرش مصطفي جهانگيري و دو فرزند خردسالش و به اصرار بهزاد مقدم وارد كيش شده بود: "مقدم هميشه مي گفت من فرمانده كيش هستم، سرهنگ اينجا هستم و سيمان وارد مي كنم. به ما گفت بياييد كه من جنس به شما بدهم تا كمی وضع مالي شما هم خوب مثل خودم شود." مقدم كه از دوستان شوهر افسانه بوده فرداي ورود افسانه و مصطفي به كيش با تهيه يك تلويزيون و چند قلم جنس خارجي ديگر مصطفي را براي تحويل اجناس به تهران مي فرستد و افسانه و دو فرزندش در كيش مي مانند. يك شب بعد مصطفي به جزيره برمي گردد و مقدم مجدداً با فراهم كردن اجناس خارجي ظهر جمعه او را به تهران مي فرستد: "بدون اينكه به من (افسانه) بگويند برايشان بليت گرفته و فقط مصطفي را آورده بود كه خداحافظي با ما بكند."

يك روز پيشتر از آمدن مصطفي و بازگشت مجدد او به تهران، افسانه در حيني كه مشغول تميز كردن آشپزخانه منزل مقدم بوده به كيف كوچكي بر مي خورد كه حاوي لباس زير زنانه و يك سكه ربع بهار آزادي و پلاك كوچك طلا بوده، او آنها را بر مي دارد. مقدم خيلي زود متوجه اين ماجرا مي شود و پس از فرستادن مجدد شوهر افسانه به تهران، عصر جمعه ۱۳ تير ۷۶ نخستين درگيري افسانه و مقدم چنين رخ مي دهد: "وقتي بچه ها رفتند سراغ تلويزيون، مقدم به من گفت بيا بالا کارت دارم. من اولش نفهميدم براي چه به من مي گويد بيا بالا. گفتم شايد مي خواهد چيزي را نشان من بدهد... مقدم زودتر از من رفته بود بالا و لخت شده و در... اتاق خوابش بود كه بعد از آنكه من رفتم بالا يك دفعه مقدم را كه ديدم، حمله كرد به من. بدون اينكه حرفي بزند. بعد مرا كشيده در اتاق و افتاد روي من... از روي شورت خودش را روي... من مي ماليد و من هم فحش و دعوا با ايشان مي كردم كه از روي من بلند شود. ولي او افتاده بود روي من و آلت خود را به صورت من مي ماليد. چون كه من خيلي دست و پا زده بودم دخترم صداي پاي من را كه مي شنود به بالا مي آيد... مقدم تا صداي دخترم را شنيد... از روي من بلند شد... من زود بيرون از اتاق آمدم... مقدم به من گفت تو فكر ميك ني كي هستي." بعد از اين افسانه به خانه همسايه خواهرشوهرش زنگ مي زند اما شوهرش در آنجا نبوده و چند ساعت بعد مصطفي به موبایل مقدم زنگ مي زند. افسانه از شوهرش مي خواهد كه چند قطعه طلا را با خودش برگرداند. مقدم به افسانه پيشنهاد کرده بود كه: "اگر با من باشي من اصلاً اين طلاها را از تو نمي خواهم." افسانه مي گويد: "فهميده بود كه من طلاها را برداشتم، موقعيت خوبي براي خودش دانست كه به من اين پيشنهاد را بكند. من به او دعوا كردم، حتي كنتك كاري هم كردم و او هم مرا زد." و افسانه ظاهراً براي رفع بهانه در تماس تلفني شوهرش به او مي گويد: "طلاها براي مقدم است، بياور بگذارم سرجايش تا مقدم نفهميده. حتي نگذاشتم كه مصطفي بفهمد كه مقدم چه كار کرده است."

افسانه آن شب را در کنار بچه هايش تا صبح بيدار مي ماند. روز شنبه مقدم زن ديگري "خانم دكتر" را

در حضور افسانه و بچه هایش به ویلا می آورد: "مقدم گفت دیدی چقدر این خانم زیبا و خوش اندام و پول دار است. با داشتن ثروت زیاد و شوهر ... زیر دست من هست، تو به چی خود مینازی، فکر می کنی چی داری..."

تا روز حادثه (یکشنبه) مقدم ضمن تحقیر افسانه همچنان منتظر فرصتی برای عملی کردن نیت خود می ماند. مصطفی (شوهر افسانه) در تماس تلفنی احتمال داده بود که عصر یکشنبه به کیش برگردد. بعد از ظهر یکشنبه در حالی که مقدم در طبقه پایین خواب بوده افسانه برای استحمام به طبقه بالا می رود و از بچه هایش می خواهد که ساکت باشند. او از ترس حمله احتمالی مقدم دو چاقوی آشپزخانه را توی لباس هایش پنهان کرده و با خود به طبقه بالا می برد: "چاقو را بردم بالا و گذاشتم زیر تخت دومی، زیر پتو. بلوز و دامن و روسری خودم را گذاشتم روی تخت و لباسهای زیر و حوله را پشت در بیرون حمام گذاشتم به دلیل نداشتن جای لباس مجبور بودم."

افسانه پس از استحمام وقتی مشغول لباس پوشیدن بوده با مقدم مواجه می شود: "یک دفعه دیدم مقدم لخت برید و در را بست. تا مقدم را دیدم... گفتم چکار می کنی، رحم کن. حمله کرد و مرا نزدیک تخت وسط که بودم انداخت و خودش افتاد روی من و دست مرا سفت گرفته بود. دیدم از روی من بلند نمی شود گفتم کمی دستم را شکل کن تا دست مرا شل کرد از زیر، آلت مقدم را فشار دادم و او دردش گرفت و هولش دادم... افتاد بین تخت وسط و اول من چاقوها را از زیر تخت یعنی پتوها برداشتم... او دوباره افتاد روی من... با چاقوها به پهلوهایم زدم... تا آدمم فرار کنم... موهای مرا از پشت گرفتم... یکی از چاقوها پرت شده بود از دستم. با چاقوی بزرگتر به شکمش زدم... دسته چاقو را کشید و دسته چاقو در دست مقدم شکست و تیزی چاقو در دست من... چهار انگشت مرا برید و کج شد... آن لحظه من باید از خود دفاع می کردم... او همه اش حمله می کرد... پشت در اتاق افتاد. آن لحظه بچه هایم پشت در اتاق گریه می کردند و می گفتند مامان چی شده. من یک لحظه به دخترم گفتم مهدیه برو پایین و فقط مواظب محمد(پسر) باش. به مقدم گفتم بلند شو از پشت در، او رفت سمت کمد دیواری. تا من آدمم فرار کنم او حمله می کرد و می پرید بالا. چون نمی دانستم چه کار بکنم دو ضرب چاقو به ران های مقدم زدم تا از پا بیفتند تا بتوانم فرار کنم. تا ضرب چاقوها به ران مقدم خورد خون به تمام صورت و بدن و موهای من پاشید... دیگر آنجا چیزی نفهمیدم... بعد آلتش را بردم... چون به من دست داده بود، دیگر نفهمیدم چکار دارم می کنم..."

ساعتی بعد مصطفی جهانگیری در حالی زنگ ویلای شماره ۱۴ ارم را میزند که افسانه در حالی که یکی از دست هایش خونریزی دارد. بچه ها و خودش را آماده کرده تا از این خانه فرار کند. افسانه مانع دیدن صحنه از سوی مصطفی می شود و پس از شکستن در کیف سانسونت مقدم و برداشتن پول به فرودگاه می روند. چاقوها و حوله و... را در خرابه یی نزدیک فرودگاه رها می کنند و به تهران می گریزند و چند روز بعد توسط ماموران حفاظت اطلاعات در تهران دستگیر می شوند.

از محتوای پرونده و آنچه در جریان دادرسی رخ داده می توان به نکات زیر رسید:

۱. افسانه نوروزی و شوهرش دچار فقر مالی بوده اند. مصطفی شوهر افسانه پیش از این ماجرا و به همین خاطر کلیه اش را اهدا کرده بود. مقدم به این نکته واقف بود و به همین خاطر آنها با اصرار مقدم به کیش رفته بودند.

۲. مقدم افسانه و شوهرش را زمانی به کیش دعوت کرد که خانواده خودش در آنجا حضور نداشتند.

۳. در فاصله سه شنبه (۷۶۱۴۱۰) تا یکشنبه (۷۶۱۴۱۵) دوبار مصطفی پس از تهیه جنس بوسیله مقدم به تهران فرستاده شده است. با این حساب شوهر افسانه فقط در این فاصله شش روزه کمتر از دو روزش را در آنجا حضور داشته است.

۴. مقدم به خاطر شغلش از نفوذ خاصی در جزیره برخوردار بوده است: "همیشه میگویم فت من فرمانده کیش هستم، سرهنگ اینجا هستم و سیما وارد می کنم." او همچنین به افسانه و شوهرش گفته بود: "بیایید که من جنس به شما بدهم تا کمی وضع مالی شما هم خوب مثل خودم بشود."

۵. افسانه در غياب همسرش و مقدم، هنگام نطافت در آشپزخانه به يك ساك كوچك برمى خورد: "من در خانه مقدم كار مى كردم و همه جا را تميز مى كردم تا اينكه در كمد آشپزخانه مقدم ساك كوچكي بود و من چون كنجاو شدم به آن ساك كوچك دست زدم و در آن كيف كوچك... لباسهاي زير زنان، كه بهش مى گویند بادي و جوراب و وقتي كه نگاه كردم چند تکه كوچك تا حدود ۵۰ هزار تومان هم نمي شود... وسوسه شدم و آنها را برداشتم... نمي خواستم همچين كاري بكنم ولي وسوسه شدم. يك ربع بهار آزادي و دو عدد پلاك ريز بدون زنجير و يك سكه قديمي نقره..."

محتويات ساك يعني لباس هاي زير زنانه و چند قطعه طلا آن را مرموز ميكند معلوم نيست. اين ساك كوچك توي كمد آشپزخانه چه كار ميكرده؟ آيا كسي آن را سر راه افسانه قرار نداده است؟ اين گمان وقتي تقويت ميشود كه مقدم در كمترين زمان ممكن به دست خوردن محتويات آن آگاه ميشود و به افسانه پيشنهاد ميكند: "اگر با من باشي من اصلا اين طلاها را از تو نميخواهم." ... "فهميده بود كه طلاها را برداشتم موقعيت خوبي براي خودش دانست كه به من هم اين پيشنهاد را بكند..."

۶. نخستين حمله مقدم به افسانه پس از ماجراي ساك كوچك اتفاق ميافتد: "وقتي برگشتم، مقدم خانه بود، رفته و گشته بود و ديده بود كه طلاها آنجا نيست. كمي ناراحت به نظر ميرسيد. وقتي كه ما(افسانه به اتفاق دو فرزندش) آمديم، در را باز كرد و وقتي كه بچهها رفتند سراغ تلويزيون، مقدم به من گفت بيا بالا کارت دارم... زودتر رفته بود بالا... رفتم بالا يك دفعه مقدم را كه ديدم حمله كرد به من بدون اينكه حرفي بزند بعد مرا كشيد در اتاق و افتاد روي من... فحش و دعوا با ايشان ميكردم كه از روي من بلند شود ولي او افتاده بود روي من و... خود را به صورت من ميماليد..."

۷. افسانه نمیتوانست اميال و حرکات مقدم را به فرزندش، شوهرش يا كس ديگري بگويد. دخترش كوچكتر و ناتوانتر از آن بود كه بتواند كمكي به او بكند. شوهر افسانه كه در تنگنای مالي گرفتار بود، كليهاش را فروخته و حال به گمان اينكه مقدم دوست قديمي و خانوادگي اوست به دعوت مقدم به كيش رفته و فكر ميكرد كه مقدم براي بهتر شدن وضعش دارد به او كمك ميكند. افسانه تنها توانسته در اين فاصله با استفاده از تلفن همراه مقدم به بهانه بازگرداندن طلاها با شوهرش صحبت كند و از او بخواهد كه هر چه زودتر به كيش برگردد.

در حكم دادگاه آمده است: "از بدو ورود افسانه نوروزي به منزل مرحوم مقدم اذعان به اذيت و آزاد و قصد تجاوز از طرف مقتول ميكند ايشان ميتوانست اين مطلب را به شوهرش بگويد و يا با او به تهران برگردد و به حضور خود در منزل ادامه ندهد و از منزل خارج شود و يا از مردم و مسوولين در جزيره كمك بخواهد." جالب است كه بدانيم افسانه براي نخستين بار به كيش رفته بود، در آنجا به اصرار مقدم، شوهرش به تهران برمىگردد و به طبع افسانه در آنجا تنها ميماند و آشنای ديگري غير از مقدم در جزيره نداشته است. به علاوه شوهر افسانه در فاصله جمعه (نخستين حمله مقدم به قصد تجاوز) تا يكشنبه (درگيري منجر به مرگ مقدم) در جزيره حضور نداشته است. اما در مورد عدم مراجعه افسانه به مردم يا مسوولين جزيره و بازگويي چنين ماجرايي بايد پرسيد اگر زن تنهائي با شرايط و موقعيت افسانه به كسي يا جايي مراجعه و ماجرا را بازگو ميكرد آيا كسي به صرف اينكه مقدم نيت تجاوز به او را دارد به ادعای افسانه توجه ميكرد؟ فراموش نكنيم كه شوهر افسانه به خيال خود او را در منزل دوست قديمي و خانوادگياش گذاشته و راهي تهران شده بود و البته نبايد فراموش كرد كه مقدم بخاطر شغلش يكي از مقامات صاحبفوذ كيش بوده است.

افسانه حتي نمیتوانست منزل مقدم را ترك و به تهران برگردد چرا كه پولي براي اين كار نداشت: "مصطفي پول درآورد كه به ما بدهد، مقدم نگذاشت، گفت من به اينها پول ميدهم، تو برو جنسها را فلانجا بده." دليل ديگر اينكه افسانه در جزيره بيپول بوده اينكه: "منتظر آمدن مصطفي بودم تا ما را با خودش ببرد تهران... چاي شيرين بدون نان به بچههايم ميدادم."

۸. از روز جمعه (۷۶۱۴/۱۲) كه افسانه در برابر مقدم تمكين نكرده تا هنگام قتل، مقدم به روشهاي مختلف توهين، تحقير و تظميع تلاش كرده تا مقاومت افسانه را درهم بكشند: "مقدم به من گفت كه تو

فکر میکنی کی هستی" بعد شروع کرد بابت طلا که "اگر با من باشی من اصلاً این طلاها را از تو نمیخواهم"، "او مرا زد و من مشت در سینه او زدم و او هم فحش به من داد و مرا زد."، "مقدم اصلاً دیگر توجیهی به ما نداشت و چیزی هم برای خوردن بچهها تهیه نمیکرد و به من میگفت اگر تو با من باشی من همه کار برای شما میکنم. پول به شما میدهم چون من قبول نکردم با ما دعوا میکرد با بچههایم هم دعوا میکرد."

او حتی در حضور افسانه، زن دیگری را به خانه آورده بود: "خانمی را دیدم قبلند، خوشقیافه و شیکپوش. مقدم آمد و اون خانم را آورد و راهنمایی کرد به سمت میلها و ایشان را به من معرفی کرد."... "گفت دیدی چقدر این خانم زیبا و خوشاندام و پولدار است و این با داشتن ثروت زیاد و شوهر مهندس و سه بچه، زبردست من هست. تو به چی خودت مینازی، فکر میکنی چی داری. بین با این همه ثروت هر کاری که بخواهم میکنم با او و بعد تو چی داری."

۹. در حکم دادگاه با اشاره به تهیه دوچاقو از آشپزخانه که در طبقه پایین بوده و اینکه قتل در طبقه دوم رخ داده به "طرح و برنامه از پیشتهیه شده و قصد انتقام" استناد شده است.

افسانه نوروزی از عصر جمعه که به نیت مقدم پی برده و از سوی او مورد هجوم قرار گرفته در آن خانه امنیت نداشته است: "...آن شب من خیلی گریه کرده بودم تا شب بالا خوابیدم و چراغهای اتاقها را همه روشن کرده بودم که دیدم مقدم بالاسر ما آمد وقتی که دید بچههای من هنوز بیدار هستند رفت پایین. دیگر میترسیدم تو ی اون خونه باشم... تا صبح بیدار بودم که مبادا مقدم بیاید سراغ من و دخترم."، "دلش میخواست به خاطر طلاها هم که شده به ناموس من تجاوز کند ولی چون من نگذاشتم ناراحت بود و همش منتظر فرصت بود. تا رسید به روز یکشنبه روز دفاع از ناموسم..."، "به خاطر اینکه مقدم شاید باز به من حمله بکند با خود دو عدد چاقو بردم بالا و گذاشتم زیر تخت دومی، زیر پتو." افسانه در دادگاه گفته دو روز پیشتر هم که مقدم به او حمله کرده، شب را بیدار بوده و: "حتی یک چاقو هم بردم گفتم که اگر حمله کند من میزنمش."

۱۰. در ماجرای درگیری منجر به مرگ مقدم، وقتی افسانه از حمام بیرون میآید مقدم را لخت میبیند: "یک دفعه دیدم مقدم لخت پریده و در را بست... گفتم چکار میکنی رحم کن، حمله کرد و مرا نزدیک تخت وسط که بودم انداخت و خودش افتاد روی من و دست مرا سفت گرفته بود." از آنجایی که لباسهای زیر مقتول در جریان درگیری آسیب دیده و خونی نشده با این حساب باید پذیرفت که ادعای افسانه درباره لخت بودن مقدم اینکه خود مقتول پیش از درگیری لباسهایش را درآورده منطقی به نظر میرسد اما دو فرض را هم میشود مورد بررسی قرار داد:

فرض اول اینکه مقتول با رضایت طرف مقابل (افسانه) اقدام به لخت شدن کرده که در این صورت دلیلی برای درگیری و در نتیجه قتل وجود ندارد.

فرض دوم اینکه زمانی که افسانه در طبقه بالا و در حمام بوده مقتول با استفاده از موقعیت به آنجا رفته و با درآوردن لباسهایش، آماده اجرای نقشههاش شده است. با توجه به اینکه افسانه در دادگاه گفته: "به عروس (همسر مقدم) گفتم برو شورت شوهرت را نگاه کن... مادرش گفت این شورت پسر من نیست... زنش قبول کرد."

۱۱. اظهارات افسانه نوروزی و بازسازی صحنه قتل از نظر کارشناسان، منطبق بر هم و منطقی بوده است. کارشناسان در این باره چنین نوشته اند: "تمام اظهارات قاتل خانم افسانه نوروزی در اجرای صحنه... کاملاً با واقعیت تطبیق می کند"، "با عنایت به کلیه اظهارات و سه مرحله تشریح صحنه توسط متهمه... اظهارات وی با نحوه عملکرد مشارالیه که منجر به مرگ مقدم شده است تقریباً به منطق و عقل نزدیک است."

۱۲. یکی از کارشناسان پرونده هم در این باره چنین نوشته است: "با عنایت به محتویات پرونده و اینکه بانو افسانه نوروزی در نخستین روز تشریح صحنه مطالبی را بیان نمود که هر شنونده و بینندهای متقاعد میشد که نامبرده به تنهایی مرتکب قتل شده و انگیزه آن هم مسائل ناموسی بوده لیکن در

مراحل بعدی نامساعد بودن وضعیت روحی بعضا تناقضهای جزئی در گفتارش مشاهده میگردد که رافع شرکت وی در قتل نمیباشد. من حیث المجموع اظهارات نامبرده (افسانه) منطقی به نظر میرسد. " قاضی در جلسه دادگاه خطاب به افسانه گفته است: "اظهارات و دفاعیات شما که برای ما صحت ندارد."

با این حساب میشود حدس زد که نظرات کارشناسی که اظهارات افسانه را تایید کرده در دادگاه تا چه حد مورد استناد و استفاده قرار گرفته است. دیالوگ زیر میتواند ملاک خوبی برای قضاوت عمومی در این باره باشد:

قاضی: ... خودت میگوئی من قصاب بودم.

افسانه: قصاب بودم یا نبودم دفاع کردم و به خودم افتخار میکنم و لب چوبه دار هم که بروم، چوبه دار شما را میبوسم.

قاضی: کاش همین جور باشد.

نوروزی: خوب باشد اگر من چوبه دار نبوسیدم به خاطر اینکه از خودم دفاع کردم... چهار سال من

بدترین شرایط را داشتم. تو گوشه زندان، زیر شکنجه گردن کلفتیهای مشروبخوار... بودم.

۱۲. اظهارات افسانه چه در بازجویی ها و چه در دادگاه تقریبا یکسان بوده است. علیرغم این که او امروز بیش از شش سال است که در زندان بندرعباس به سر می برد، همواره در بازجویی ها و دادگاه گفته است که تنها برای دفاع از خود و عدم تمکین در برابر پیشنهاد خیانت از سوی مقدم مجبور شده است تا او را با چاقو بزند.

<http://news.gooya.com/politics/archives/000649.php>